

سوسیالیزم یا نئولیبرالیزم



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

سوسیالیسم یا نئولیبرالیسم

فقر در جهان سوم

رشد نابرابری ها

ثروتمندان ثروتمندتر می شوند

دموکراسی کارگری

اقتصاد بازار

سوسیالیسم

من وظایف کلیدی ما سوسیالیست ها را در سه مرحله می بینم.

در دفاع از مارکسیسم

ترجمه: سارا قاضی ۲۱ فوریه ۱۹۹۳

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

سوسیالیزم یا نئولیبرالیزم

از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، سرمایه داری به تهاجمی جهانی بر علیه توده های کارگر و فقیر دست زده است. این حرکت تهاجمی نشانگر رو به نابودی رفتن روابط بین نیروها است و تاوان آن را کارگران می باید پرداخت کنند. این حرکت هم ریشه های عینی و واقعی دارد و هم ریشه های ذهنی. ریشه های عینی و واقعی آن ذاتاً در بالا رفتن شدید درصد بیکاری در کشورهای امپریالیستی می باشد که از ۱۰ میلیون به ۵۰ میلیون - شاید هم بیش تر- رسیده است. آمارهای رسمی همه آمار دولتی است و به همین دلیل همه ساختگی می باشد. در کشورهای جهان سوم حداقل ۵۰۰ میلیون بیکار وجود دارد. برای اولین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم، بیکاری در کشورهای بوروکراسی زده پسا-سرمایه داری هم در حال افزایش بوده است.

ریشه های ذهنی آن ذاتاً در شکست کلی طبقه ی کارگر و جنبش های توده ای در مقاومت های خود در برابر حملات سرمایه داری می باشد. در خیلی از کشورها حتا سازمان ها (ی کارگری) رهبری را به عهده داشته اند. فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و ونزوئلا تنها چند نمونه از این کشورها است. این امر بیشک کار مقاومت را در برابر حملات سرمایه داری مشکل تر ساخته است.

با همه ی این تفاسیل نمی باید تأثیر مشخص سیاست های اقتصادی شبه لیبرالی را که در حقیقت «نئو- کنسرواتیو» (محافظه کار نو) می باشد بر پیشرفت های جهانی دست کم گرفت. این سیاست ها با مقررات صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تنظیم شده و نمونه ی مشخص آن هم دولت

تاچر و ریگان و خیلی از دولت های مقلد آن ها در جهان سوم می باشد که باعث فاجعه های غیر قابل توصیفی شده است.

تحت عنوان اهمیت ثبات بخشیدن به وضعیت مالی، مبارزه با تورم و ایجاد توازن در بودجه، بودجه ی مخارج اجتماعی و ساختاری کشور با کمال بیرحمی قطع می شود. این امر باعث ایجاد نابرابری های اجتماعی، فقر، بیماری و آسیب به محیط زیست شده است. از زاویه ی دید اقتصاد کلان، این سیاست حرکتی در جهت مخالف امر تولید بوده و غیرمنطقی است. از دید اجتماعی کلان هیچ توجیهی برای آن نیست و سیاستی نفرت انگیز است. نتایج روزافزون غیرانسانی آن، عملاً نژاد انسان را تهدید می کند.

من لازم است در این جا اشاره کنم که در واقع حملات ایدئولوژیکی نئو- کنسرواتیوها با سیاست های اقتصادی محافظه کاران، عملاً دست در دست هم کار می کنند. نئو- کنسرواتیوها می گویند که می خواهند مخارج دولت را به طور قابل ملاحظه ای پایین بیاورند، اما در حقیقت مخارج دولت هرگز در گذشته تا این حد بالا نبوده است. در طول دهه ۱۹۸۰ و اوائل ۱۹۹۰ مخارج دولت های نئو- کنسرواتیو بالاترین رقم را نشان داده است. آن چه که پیش آمد در واقع کاهش مخارج اجتماعی و بالا بردن مخارج نظامی بود که به ۳ تریلیون دلار رسید و علاوه بر این، کمک های مالی به شرکت ها هم مزید بر این مخارج بود، مثل بیرون کشیدن شرکت های ورشکست شده یا نزدیک به ورشکستگی با پرداخت بدهی های آن ها. مانند بانک های پس انداز و وام دهنده در آمریکا.

نئو- کنسرواتیوها مدعی هستند که مدافع حقوق بشر در سطح جهان می باشند. اما در حقیقت با توجه به بازتاب اجتناب ناپذیر توده ای بر علیه این

سیاست‌های ضداجتماعی، دولت‌های نئو- کنسرواتیو دائماً آزادی‌های دموکراتیک را کم بهاء داده و به آن‌ها حمله می‌کنند. آزادی‌های دموکراتیکی مثل، حق داشتن اتحادیه‌های کارگری، حق سقط جنین، آزادی بیان، حق سفر. آن‌ها جو مناسبی را برای حیات‌گریشات راست افراطی، مثل نژادپرستی، ضدغریبه‌گرایی* و نئو- فاشیزم خارج از کنترل، به وجود می‌آورند.

فقر در جهان سوم

رشد جهانی فقر یک فاجعه است. در جهان سوم معضل فقر به یک بدبختی تاریخی تبدیل شده است. بنا به آمار سازمان ملل متحد، بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، ۶۰ کشور جهان با کل جمعیتی برابر ۸۰۰ میلیون، کاهش قابل ملاحظه‌ای در سرمایه‌های تولید داخلی خود داشته است. در میان فقرتین این کشورها، این کاهش بین ۳۰ تا ۵۰ درصد بوده است. سطح فقر در میان اقشار فقیر این جوامع تا ۵۰ درصد افزایش داشته است. سرمایه‌های تولید داخلی کشورهای آمریکای لاتین در سال ۱۹۵۰، ۴۵ درصد سرمایه‌های امپریالیستی را تشکیل می‌داد. در سال ۱۹۸۸ این سرمایه‌ها به ۲۹/۷ درصد کاهش یافت.

کمک‌های اجتماعی که در پی چند دهه مبارزه‌ی کارگران به دست آمده بود، ظرف چند سال به طور کلی از میان برداشته شد. در این رابطه کشور پرو یک نمونه‌ی بارز و روشن است. به گزارش نیویورک تایمز، بیش از ۶۰ درصد جمعیت پرو کمبود تغذیه دارند و ۷۰ درصد آن‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند، یعنی با درآمدی برابر ۴۰ دلار در ماه امرار معاش می‌کنند. حتا آنان

که تحصیلات بالای دانشگاهی دارند، سقف درآمدها ۸۵ دلار در ماه است. این حقوق حتی کفاف پرداخت هزینه پارکینگ اتومبیل را در ماه در آن کشور نمی‌کند.

اگر به اختلاف طبقاتی درون کشورهای جهان سوم بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که وضع از این هم وخیم‌تر است. مقدار مواد غذایی مصرفی فقیرترین اقشار فقیرترین کشورهای جهان سوم برابر است با میزان مواد غذایی مصرفی در اردوهای آلمان نازی در دهه ۱۹۴۰. در گزارشی که سازمان بهداشت و وابسته به سازمان ملل متحد برای کنفرانسی در سال ۱۹۹۲ آماده کرد، آمده است که حدود نیم میلیارد انسان در جهان از گرسنگی ممتد رنج می‌برند و این علاوه بر آن چند صد میلیون گرسنه‌ای است که دچار گرسنگی فصلی می‌شوند. نزدیک ۸۰۰ میلیون نفر در جهان سوم از گرسنگی رنج می‌برند. اگر این رقم را به تعداد گرسنگان عهد پسا- سرمایه داری و امپریالیزم بیافزاییم، به این نتیجه می‌رسیم که امروزه یک میلیارد انسان در سطح جهان گرسنه هستند. این در شرایطی است که زیاده تولید مواد غذایی در کشورهای صنعتی وجود دارد.

در شمال برزیل، نژاد تازه‌ای از کوتوله‌ها شکل گرفته است که به طور متوسط ۳۵ سانتی متر از برزیلی‌های متوسط‌القد کوتاه‌ترند. روش برخورد بورژوازی این کشور و نظریه پردازان آنان با این مردم این است که آن‌ها را «موش» می‌نامند. این برخورد کاملاً غیرانسانی است و از آثار دوران نازی‌ها بوده و تأثیرات بد و منفی دارد و همه می‌دانند که با موش چه کار می‌کنند.

تغذیه‌ی بد با ابعاد وسیعش، شامل نرسیدن ویتامین، املاح کانی و پروتئین حیوانی کافی به بدن است. زنان و کودکان بخصوص دچار این کمبود هستند. در نتیجه، کودکان کشورهای جهان سوم، ۲۰ برابر کودکان کشورهای امپریالیستی به مرگ یا بیماری‌های کشنده نزدیک‌ترند.

سرنوشت کودکان در کشورهای جهان سوم، نمایانگر رشد بربریت است و ارتباطی به آینده ندارد. بربریت نقداً در این کشورها در ابعاد وسیعی رشد کرده است. بر اساس گزارش UNICEF (سازمان جهانی کودکان سازمان ملل)، ۱۶ میلیون کودک از گرسنگی یا بیماری‌های قابل درمان می‌میرند. این رقم ما را با این واقعیت مواجه می‌سازد که هر چهار سال تعداد مرگ و میر کودک برابر می‌شود با کل مرگ و میر انسان‌ها در جنگ جهانی دوم، کشتار «آوشوین» و بمباران هیروشیما و کشتار «بنگال»: هر چهار سال یک بار یک جنگ جهانی بر علیه کودکان! این است واقعیت درباره‌ی ماهیت امپریالیزم و نظام سرمایه‌داری. نمونه‌ی دیگر آن آسیای جنوبی است. در آن جا ۲۰ درصد کودکان دختر زیر سن ۵ سال و ۲۵ درصد از دختر زیر سن ۱۵ سال می‌میرند. ریشه‌کن شدن کودکان هر سال در حال افزایش است و دلیلش به کار و داشتن آنان در شرایط نامناسب برای سلامتی و در شرایط نیمه‌بردگی است.

رشد نابرابری‌ها

تأثیر فاجعه‌انگیز سیاست‌های اقتصادی نو-کنسرواتیوها تنها به کشورهای جهان سوم یا شرایط زندگی توده‌های ساکن در کشورهای

پسا- سرمایه داری ختم نمی شود. این فجایع دارد آهسته آهسته، اما به شکل واقعی دامنگیر کشورهای امپریالیستی هم می شود. در این کشورها بر اساس این که از چه منبعی استفاده شده باشد، بین ۵۵ تا ۷۰ میلیون انسان زیر خط فقر زندگی می کنند. جامعه ای دوگانه در حال رشد است که در آن روزانه تعداد آنان که کمتر و کم تر به وسیله ی بیمه ها یا امکانات اجتماعی تأمین می شوند و یا اصلاً از این برنامه ها بهره مند نیستند در حال افزایش می باشد. بیکاری، کارهای موقت، دریافت بیمه اجتماعی، مادران تنهایی که مجبورند سرپرست چند فرزند باشند، خرد کردن شخصیت کسانی که مرتکب جرایم کوچک می شوند، همگی نمونه ای از عناصر این طبقه ی زیردست می باشد.

نمونه ی بعدی، نمونه ای است گویا، خیلی غم انگیز و منقلب کننده. در قلب شهر پاریس که سابقه ی انقلابی تاریخی دارد؛ شهری که در آن پنج انقلاب بزرگ آغاز شد، امروزه به طور روزانه هزاران مهاجر، کارگر، کارگر فصلی در مراکز آن پخش بوده و منتظر کار یافتن می باشند؛ گاهی کار هست و گاهی نیست. آنان از هیچ گونه مزایا یا بیمه های اجتماعی برخوردار نیستند و حق اقامت ندارند. آن ها با یکدیگر بر سر کار گرفتن رقابت می کنند. با وجود این که دستمزدشان بسیار ناچیز است. اما این دستمزد از میزان دستمزدی که در کشور خودشان دریافت می کنند بیش تر است.

وضع حلبی آبادهای آمریکای یک نمونه ی عادی از این روند است. بیکاری در میان جوانانشان به ۴۰ درصد می رسد و خیلی از این جوانان هیچ امیدی به پیدا کردن کار در آینده هم ندارند. همین پدیده اما با کمی حد و حدود در میان چند کشور اروپایی، جنوب اروپا و انگلستان هم پخش شده است. خصوصی سازی ها رشد چنین روندی را امکان پذیرتر می کند.

در آمریکا در حالی که دستمزد واقعی کاهش یافته، تعداد آنانی که درآمد سالیانه اشان یک میلیون دلار است، ۶۰ برابر شده است. آنانی که درآمد سالیانه اشان در گذشته بین ۶۰ هزار دلار تا یک میلیون دلار بوده، حالا به ۷۸ هزار دلار تا ۲ میلیون افزایش یافته است. اما در میان اینان حتی یک کارگر هم وجود ندارد.

ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند

تأثیرات مخرب سیاست های اقتصادی نو-کنسرواتیو بر جهان هم به همین نحو آشکار خواهد بود. رشد فقرزدگی کشورهای جهان سوم و جهان سومی کردن بخش هایی از جوامع امپریالیستی هر دو جزو عوامل اصلی ایجاد مانع بر سر راه گسترش قابل ملاحظه ی اقتصاد جهانی است.

بدهی های کشورهای جهان سوم نتیجه ی رشد مخرب و مفتضح شبکه ی انتقال سرمایه از جنوب به شمال شده است؛ فقیرترین بخش های کشورهای فقیر، ثروتمندترین بخش های کشورهای ثروتمند را تأمین می کنند. گویی سرمایه داری یعنی همین. با این تفاسیل، در قرن بیستم در چنین ابعادی و با چنین مقادیری، می توان گفت که بی سابقه بوده است.

بنابراین، این سؤال مطرح می شود که آیا ما به یک بدیل اساسی احتیاج نداریم؟ بدیلی که نه تنها در مقابل سیاست های شبه لیبرال، بلکه بدیلی در برابر کل نظام سرمایه داری در تمام اشکالش باشد تا آن گونه تغییری را به وجود آورد که بتواند به زندگی انسان ها ارزشی والاتر از آن چه که امروزه است، ببخشد. جواب من به این سؤال قاعداً بله می باشد. به همین دلیل ما

نیاز به سوسیالیزم داریم و به همین دلیل من یک سوسیالیست هستم و باقی خواهم ماند.

بشریت با تهدیدهای وحشتناکی رو به رو است که حیات انسان را به خطر انداخته است، مثل ابزار جنگی اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی، جنگ‌های توده‌ای سنتی که می‌تواند به جنگ‌های اتمی مبدل گردد، چنان‌چه مراکز اتمی با سلاح‌های قدیمی مورد حمله قرار بگیرد، ریسک فزاینده نابودی محیط زیست، بر اثر خاصیت سمی گلخانه‌ای و لایه‌های اوزون، نابودی جنگل‌ها، نابودی قسمت‌های بزرگی از آفریقا، آسیا و تأثیرات فاجعه‌آمیز آن بالا می‌رود.

خیلی‌ها هم این سؤال را مطرح کرده‌اند که: «آیا خیلی دیر نشده است؟ آیا روز قیامت خواه ناخواه نزدیک نیست؟ آیا بشریت قادر است در ۵۰ سال آینده جان در ببرد؟» ما معتقدیم که بشریت لعنت نشده است و این اعتقاد بر پایه‌ی یک خوش‌خیالی یا چیزی که ساخته و پرداخته‌ی ما باشد، نیست. حقیقتی است که بر محاسبات و تحقیقات علمی و دائماً در حال پیشرفت مبتنی است.

در این جا به نمونه‌ای از آن توجه می‌کنیم. مثلاً تصمیم جدی و مشخصی مد نظر است، برای تغییر کامل وضعیت جغرافیایی آفریقا از حالت کویری به حاصلخیزی. به عبارت دیگر، تصمیم بر این است که با آبیاری کویرها، آن زمین‌ها را قابل کشت و غنی کرده و آن مناطق را مانند ۱۵۰۰ سال پیش، قابل تولید مواد غذایی نمود و حتا به ساکنان آن مناطق راه‌های کشاورزی را که در جهت حفظ سلامت محیط زیست هم باشد، آموخت و به جای محصولات تجاری، محصولات را پرورش داد که با آن‌ها بتوان مردم آفریقا را با روش‌های سالم تغذیه کرد. چنین تغییری در وضعیت آن قاره چشمگیر خواهد بود. اما مانعی بر سر راه وجود دارد که ریشه‌ی اجتماعی و نه تکنولوژیکی،

طبیعی یا فرهنگی دارد. یعنی برای این که روش های نوین به کار گرفته شده و عملاً پیاده گردد، ما نیاز به آن گونه نظام اجتماعی داریم که در آن حرص و تمایل به جمع آوری ثروت شخصی که حتما می تواند به کل وضعیت اجتماعی و اقتصادی جامعه لطمه بزند یا راه حل های شبه عقلانی کوتاه مدت به جای راه حل های اساسی درازمدت، عوامل تعیین کننده نباشد. ما نیاز به دادن قدرت به دست نیروهای اجتماعی ای داریم که بتواند جلوی افراد، طبقات و فراقسیون های طبقاتی بایستد و اجازه ندهد تا آن ها تمایلات و منافع خود را بر جامعه تحمیل کنند. قدرت باید در کف زحمتکشان باشد تا پشتیبانی، همیاری و سخاوت بر جامعه را از طریق برنامه های دموکراتیک مستولی کرده و بر خودخواهی ها، کوتاه بینی ها و بی مسئولیتی ها فائق آید.

موضوع بر سر آگاهی داشتن نیست. ثروتمندان، سرمایه داران و قدرتمندان احمق نیستند و خیلی از آن ها، به خوبی به مثلاً خطرات اکولوژیکی (خطرات محیط زیستی) آشنایی دارند و به آن ها توجه می کنند و برنامه های اقتصادی خود را با توجه به این حقایق می ریزند. اما به علت قانون رقابت در نظام سرمایه داری، مجبور می شوند که در نهایت از این مسائل چشم پوشی کنند. بعضی ها می گویند که علم و تکنولوژی منطق خود را دارد که غیرقابل چاره است و بشریت را به لبه ی پرتگاه نابودی کشیده است. این دید اما دید صحیحی نیست. این نوع برخورد در فلسفه ی مارکسیزم به «دانسته های غیرواقعی» معروف است. در این دیدگاه، علم و تکنولوژی نیروهایی هستند کاملاً مستقل از انسان هایی که آن ها را کنترل می کنند. این دید ناصحیح است.

دموکراسی کارگری

بزرگ‌ترین خطر جهان سومی کردن جنوب، شرق و غرب این است که بیماری‌های واگیر ناشی از فقر، مثل وبا و سل که تصور می‌شد ریشه کن شده باشد، دوباره باز می‌گردد. بیماری «ایدز» هم بیماری فقرا است. رئیس سابق «سازمان بهداشت جهانی» پیش‌بینی می‌کند که تا پایان قرن بیستم، ۱۰۰ میلیون نفر به بیماری ایدز مبتلا شده باشند. ۲۵ درصد از این ۱۰۰ میلیون پس از ابتلا خواهند مرد. ۸۵ درصد این مرگ و میرها در کشورهای جهان سوم اتفاق خواهد افتاد.

این مسأله هیچ ربطی به ضوابط فرهنگی یا ملیتی نداشته، بلکه صرفاً به نداشتن آگاهی کافی، روش جلوگیری، سلامت و بهداشت ارتباط دارد. از زمان شیوع ایدز تاکنون ۷ میلیارد دلار برای مبارزه با این بیماری خرج شده است. اما تنها ۳ درصد این مبلغ برای کشورهای جهان سوم، جایی که ۸۵ درصد مبتلایان به این بیماری زندگی می‌کنند، خرج شده است.

این البته خودکشی محض است، چنان‌چه باور کنیم که حتی طبقه‌ی سرمایه‌دار کشورهای امپریالیستی از این بیماری واگیر مصون خواهد ماند و ایدز به آن کشورها سرایت نخواهد کرد. در چنین شرایطی فراخوان پاپ (اعظم در واتیکان) برای محدود کردن مبارزه در راه برچیدن بیماری ایدز و خواهان کنترل فردی، پاکدامنی و عفت افراد شدن او و مخالفتش با استفاده از وسائل جلوگیری (چه برای مرد و چه برای زن)، برخوردی کاملاً غیرمسئولانه بوده است. سیاست‌های نئو-کنسرواتیو که از بودجه‌ی ورزش و آموزش و پرورش و بهداشت می‌کاهد، در همه جا دارای یک شکل و برخوردی غیرمسئولانه و

انتهاری بوده است. روی هم رفته، تأثیرات اقتصادی این سیاست ها به اندازه ی سیاست های اجتماعی مورد انزجار قرار می گیرد.

اقتصاد بازار

در تمام رشته های دانشگاهی در زمینه ی رشد و پیشرفت در کل کشورهای جهان، حاصل بخش ترین سرمایه گذاری ها، سرمایه گذاری در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و سایر زمینه های زیربنایی به شمار می آید. اما زمانی که به رشته ی تخصصی اعتبارات عمومی در اقتصاد می رسیم، ناگهان یاد می گیریم که داشتن توازن بودجه مهم تر است از سرمایه گذاری در زمینه هایی مثل آموزش و پرورش و بهداشت و مانند آن. علاوه بر این، برای جلوگیری از تورم می باید با بیرحمی تمام بودجه این زمینه ها را کاهش داد.

در این جا تکیه بر این واقعیت لازم است که از این گونه سیاست های شبه لیبرالی و نئو- کنسرواتیو، در چارچوب اقتصاد سرمایه داری غالب بر جهان استفاده می شود، تا در پی آن به دو حقیقت اساسی در زندگی دست یافت:

اول این که خیلی از این یاوه سرایی ها در مورد ادعای برتری یا تفوق به اصطلاح اقتصاد بازار فقط در حد حرف است.

دوم، هرگونه آلترناتیو (بدیل) در سیاست اقتصادی که در همان چارچوب به کار گرفته شود، مثل سیاست های نئو- کینزین که امروزه از طرف برخی انستیتوهای بین المللی و سرمایه دارهای بزرگ پیشنهاد می شود، هیچ گونه تغییری اساسی به وجود نخواهد آورد.

علم و تکنولوژی هم بدون وجود آن اقشار از جامعه که آن‌ها را کشف و ابداع کردند و به خودی خود معنایی ندارد. این اقشار بودند که از آن‌ها استفاده کردند و آن‌ها را به نحوی منعطف نمودند که منافعشان را تأمین کند. نکته‌ی کلیدی در این جا در این است که باید از علم و تکنولوژی در چارچوب یک کنترل آگاهانه استفاده شود، به طوری که در آن منافع اکثریت توده‌ی مردم به نحو دموکراتیک در نظر گرفته شده باشد و آنان را از تن دادن به منافع خاصی که باعث سوءاستفاده از آنان شده و بر علیه منافع درازمدت نسل انسان است، باز دارد. برای این منظور، لازم است تا سازمان و ساختار اجتماعی تغییر یافته و تحت کنترل آگاهانه و دموکراتیک قرار گیرد.

در یک تحلیل نهایی، سوسیالیسم یعنی غلبه اکثریت جمعیت بشر بر سرنوشت خود در کلیه‌ی بخش‌های کلیدی در زندگی، بخصوص برای آنان که دستمزدی کار می‌کنند و تحت فشار اقتصادی هستند و مجبورند نیروی کار خود را برای امرار معاش به فروش بگذارند. امروزه توده‌های وسیعی از مردم جهان در این رده قرار دارند و تعدادشان در تاریخ بی سابقه است. امروز بیش از یک میلیارد نفر در جهان مزدبگیر هستند.

آنانی که می‌خواهند اقلیتی انگشت شمار، فراسوی این آزادی - یعنی حق تصمیم‌گیری دموکراتیک و تعیین حق تقدم در نوع تولید، طریق تولید و توزیع کالا به وسیله‌ی مزدبگیران - فرمانروایی کنند و نیز آنانی که معتقدند، در برابر قوانین بازار - که قوانین ثروتمندان و متخصصان، قوانین کلیسا و دولت و حزبش است - این آزادی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد، متکبران به بی‌عیبی و عالی بودن دانش و شعور خود باور داشته و توانایی توده‌ها را در همپایه شدن با خود یا تصرف قدرت نادیده می‌گیرند.

ما با افکار مارکس هم نظر هستیم که می گوید آموزش دهندگان به نوبه ی خود باید بیاموزند و این تنها با فعالیت های خودانگیز و سازماندهی یافته و دموکراتیک توده ها میسر است. سوسیالیزم، نظم اجتماعی ای است که در آن توده های مردم در شرایط آزاد بر سرنوشت خود تصمیم می گیرند.

به منظور نگاهی بر جهان، آن گونه که امروز هست، ما باید به آن از دیدی بنگریم که با آن چه عموماً در روزنامه ها می خوانیم یا توی تلویزیون می بینیم، متفاوت است. مردم جنگیدن را شروع کرده اند. در کشور اوروگوئه مردم در فراندومی که برای خصوصی سازی شرکت تلفن برگزار شد، با ۷۴ درصد آرا، آن را رد کردند. معدنچیان انگلستان و بخصوص کارگران ایتالیا نسبت به سیاست های بیرحمانه دولت خود که مانند لبه ی تیغ بر گردن کارگران فشار می آورد، عکس العمل شدید نشان دادند و نارضایتی خود را از طریق اعتصابات ابراز داشتند. در آلمان ما شاهد چنان عکس العمل رادیکالی بودیم که واقعاً قوت قلب بود. جوانان برخوردی رادیکال با پیشرفت جریانات ضدغریبه، نژادپرست و نئو- فاشیزم (فاشیزم نو) کردند.

این حرکت کاملاً با آن چه که در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوائل ۱۹۳۰ پیش آمد، متفاوت است. در آن دوران نازی ها دبیرستان ها و دانشگاه ها را تحت کنترل خود داشتند. یعنی جوانان را تحت کنترل خود گرفته بودند، پیش از این که قدرت را به دست آورده باشند. امروزه توده ی جوان بر علیه ضدغریبه‌گری، نژادپرستی و نئو- فاشیزم در حرکت است، در حالی که احزاب سیاسی به راست می زنند.

بزرگ ترین نمونه، نمونه ی برزیل است؛ جایی که طبقه ی کارگر در حال مبارزه با دولت تبهکار و واپسگرا است. من تا حدودی بدبین هستم و فکر

نمی‌کنم که آنان پیروز شوند، ولی به چالش کشیدن قدرت بورژوازی هفتمین کشور بزرگ جهان - کشوری که تعداد کارگران صنعتی اش از تعداد کارگران صنعتی آلمان در ۱۹۱۸ بیش تر است - قابل تقدیر است. با این وجود، آن تصویری که ما از این جنبش‌ها داریم، یک نکته قابل ملاحظه دارد و آن، این است که خیلی از آن‌ها عموماً بر سر یک مسأله‌ی خاص بوده و مقطعی می‌باشد و دلیل آن هم نبود بدیل نظام اجتماعی است.

سوسیالیسم

کل جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر دچار یک بحران است و کارگران هیچ اعتمادی به استالینیزم، پسا- استالینیزم، مانوئیزم، کمونیزم اروپایی و سوسیال دموکراسی ندارند.

تحت چنین وضعیتی، هیچ یک از دو طبقه‌ی اجتماعی، سرمایه و کار، توان کوتاه‌مدت یا درازمدت آن را ندارد که بتواند راه حل تاریخی خود را برای حل مشکل بحران در کل جهان پیاده نماید. سرمایه‌داران قادر به حل این مشکل نیستند، چون یک دلیل عینی دارد و آن، این است که طبقه‌ی کارگر بیش از حد قوی است. طبقه‌ی کارگر جهانی، امروز نسبت به دهه ۱۹۳۰ بسیار قوی‌تر است، اما توان حل این مشکل را ندارد، چون اعتقادی به نظام اجتماعی‌ای که باید جانشین سرمایه‌داری شود، ندارد.

بنابراین ما با یک بحران دامنه دار رو به رو هستیم و نتیجه‌ی مقطعی آن در این مرحله مشخص نیست. لذا ما باید برای رسیدن به آن نتیجه‌ای بجنگیم که به نفع طبقه‌ی کارگر، به نفع سوسیالیسم و به نفع بشریت باشد.

زیراکه امروز این تنها راه واقعی است. موضوع بر سر انتخاب بین سوسیالیزم یا بربریت نیست، بلکه انتخاب بین سوسیالیزم و نابودی عینی و واقعی نژاد انسان، به طور کلی است.

من وظایف کلیدی ما سوسیالیست‌ها را در سه مرحله می‌بینم:

اول، دفاع بی‌قید و شرط از تمام مطالبات توده‌ها در هر جایی از جهان که مربوط می‌شود به نیازهای فوری آنان - نیازهایی که خودشان تشخیص می‌دهند که ارجحیت دارد - بدون این که این نیازها را در برابر نیازهای سیاسی یا قدرت سیاسی، درجه دوم به شمار آورد. ما باید برگردیم به نمونه‌ی جنبش کارگری جهان از اواخر دهه ۱۸۸۰ تا شب قبل از شروع جنگ جهانی اول. سوسیالیست‌ها در آن زمان دو هدف اصلی را دنبال می‌کردند: یکی ۸ ساعت کار در روز و دیگری، رهایی جهانی. برای رسیدن به این اهداف، آنان اول نپرسیدند که حالا از کجا شروع کنیم؟ یا با چه شکلی از قدرت یا حکومت مبارزه کنیم؟ آن‌ها گفتند این‌ها نیازهای عینی و واقعی انسان است و ما برای به دست آوردن آن‌ها خواهیم جنگید و از تمام امکاناتمان برای به واقعیت درآوردن این مطالبات استفاده خواهیم کرد و خواهیم دید که به کجا می‌رسد. در بعضی از کشورها کسب ۸ ساعت کار در روز، تنها با اعتصاب عمومی عملی گردید. در برخی دیگر، این مطالبات از طریق دولت که می‌توان آن را به نوعی دولت کارگران نامید، پیاده شد. در سایر کشورها از طریق سازش بورژوازی با طبقه‌ی کارگر صورت گرفت تا جلوی انقلاب گرفته شود. حقیقت

این است که همان طور که مارکس و انگلس هم گفتند، ۸ ساعت کار هدفی بود که از جانب کارگران تعیین شد. به همین دلیل این مطالبه نمی بایستی در برابر سایر خواسته ها در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت.

به قول ناپلئون بناپارت، اول مبارزه را شروع کن، بعد ببین به کجا می انجامد! اهمیت موضوع در شروع مبارزه است. بعد از آن چه می شود، بستگی به توازن قوا مابین نیروها دارد. اما خود امر مبارزه، این رابطه و توازن را تغییر می دهد.

دوم، وظیفه‌ی دوم سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها امروز، کسب علم سوسیالیسم و تبلیغ آن است. نسل انسان محفوظ نخواهد ماند مگر این که این نظام اجتماعی برچیده شده و به جای آن نظام اجتماعی نوینی بیاید که از پایه و اساس با نظام کنونی متفاوت باشد. نام آن هر چیزی خواهید می تواند باشد، ولی ماهیت آن باید سوسیالیستی بوده و به خواسته‌ی توده‌ها آورده شود. بعد از فاجعه‌ی سوسیال دموکراسی، استالینیزم و پسا-استالینیزم، سوسیالیسم امروز باید این ابعاد را بپوشاند: رهایی رادیکال که شامل فمینیسم رادیکال هم هست. دفاع رادیکال از محیط زیست، آگاهی رادیکال ضد جنگ، سیاست همه گیر و در ارتباط با حقوق بشر بدون هیچ گونه استثنایی.

سوم، به دست آوردن مجدد اعتبار برای سوسیالیسم در برابر بحران ناهنجاری که بر روی مفهوم آن پرده کشیده و احیای اتحاد مجدد بین سوسیالیسم و آزادی. بورژوازی با مطرح کردن مسأله‌ی حقوق بشر، مرتکب اشتباه بزرگ و غم انگیزی شده است. چون در هر زمان مانند تف سربالایی به رویش برمی گردد. در طول دهه ۱۹۲۰، شعر سنتی جنبش کارگری ایتالیا دارای این کلمات زیبا بود: «زنده باد کمونیسم و آزادی».

یکی از اشتباهات بزرگ استالینیزم، پسا- استالینیزم و سوسیال دموکراسی این بود که کوشش کرد تا این دو ارزش را [کمونیسم و آزادی] از یکدیگر جدا کند. ما اکنون باید آن پیوند را بازیابیم. در آمریکا در طول دهه ی ۱۹۲۰، دو نفر آنارشویست ضدکمونیست که هیچ گونه همدردی با کمونیسم نداشتند، به نام های «ساکو» و «وانزتی» به دستور دولت بورژوایی و واپسگرا به اعدام محکوم شدند. این امر به وسیله ی حزب کمونیست آمریکا به «کمونیست بین الملل» برده شد، با وجود این که آنان ضدکمونیسم بودند. من در این جا با افتخار از رفیق «جیمز کانن» یاد می کنم که برای این منظور، در ترتیب دادن یک کمپین بین المللی نقش موثری داشت.

این سنتی است که ما باید به آن باز گردیم و این، برو برگرد ندارد. هرکس تحت هر عنوانی، مرتکب هرگونه تجاوزی نسبت به حقوق بشر می گردد، باید به وسیله ی سوسیالیست ها و کمونیست ها محکوم گردد. این شرط اولی است برای بازیافتن اعتماد توده ها نسبت به سوسیالیسم. زیرا آن گاه که این اعتماد مجدداً جلب گردد، ما دارای یک توان معنوی، یک اعتبار معنوی و یک قدرت معنوی خواهیم گردید و این ده ها برابر از تمام سلاح هایی که سرمایه داران در دست دارند، قدرتمندتر است.

در دفاع از مارکسیزم

من در این جا به تمام دوستانم در مدرسه مارکسیستی می گویم که آن ها کار بسیار درستی انجام داده اند که در دفاع از مارکسیزم برخاستند.

مارکسیزم بهترین چیزی است که برای افکار و اعمال اجتماعی، در طول ۱۵۰ سال اخیر رخ داده است. آنان که این حقیقت را انکار می کنند و مارکسیزم را مسنول روی کار آمدن استالینیزم و سوسیال دموکراسی یا جنگ های مستعمره ای می دانند یا نادان هستند و یا مخصوصاً این برخورد را می کنند. مارکسیزم به بشریت مسیر اساسی پیروزی را نشان داده است و ما می باید با اطمینان و اعتماد به نفس از آن دفاع کنیم و باور داشته باشیم که این کار برای یک امر مفید است.

مارکسیزم علم جامعه است. درکی است علمی که در مقابل دانش متکی به تجربه و غیر علمی ۲۰۰ سال گذشته راه گشای بشر بوده است. پیش از این دانش های اجتماعی، حاصل تجربه تنها بود و هیچ گونه بهایی برای علوم اجتماعی نداشت.

ما در مورد آینده پیشگویی نمی کنیم. تنها شکل علمی مارکسیزم، شکل باز آن است. مارکسیزم، همان طور که خود مارکس هم گفته است، از شک و تردیدهای سازنده به وجود آمده است. همه چیز قابل در نظر گرفتن است، به شرط این که براساس حقایق باشد. آنانی که غیرمسئولانه برخورد می کنند و به حقایق توجه ندارند، یا آنانی که این ابزار عظیم فهم و درک حقایق جهان را نادیده گرفته و به جای آن صرفاً به مفاهیم تردید برانگیز، نامعقول، مرموز و ماورالطبیعه که هیچ هدف مثبتی را تأمین نمی کند، روی می آورند، از برداشت علمی و واقعی به دور هستند.

همان اندازه که مارکسیزم از جنبه علمی حائز اهمیت است، جنبه دیگری هم از مارکسیزم وجود دارد که به همان اندازه مهم است و آن جنبه معنوی و اخلاقی آن است. مارکس این موضوع را به شکل بسیار رادیکال آن از جوانی

خود تا هنگام مرگ، فورموله کرده و به کار برد و هرگز از مفهوم آن چه که امر گروهی نام نهاد، منحرف نگشت و آن، مبارزه بر علیه هرگونه شرایطی بوده که تحت آن، انسان ها منفور گشته، غریبه شده، استثمار و سرکوب شده و یا به ماهیت انسانی اشان توهین شده است. دلیل اعمال این گونه هر چه باشد، جایز به شمار نیامده و باید با آن مبارزه کرد و به این امر واقف بود که در زندگی هیچ چیزی لذت بخش تر از مبارزه در این راه و گذاشتن زندگی خود در راه دفاع از حقوق بشر نیست؛ دفاع از استثمار شده ها، سرکوب گشته ها و استثمار زده ها. هیچ راه بهتری از گذاشتن زندگی خود در این راه بزرگ، برای انسانی بهتر بودن در این دنیا وجود ندارد. به همین دلیل آینده به مارکسیزم تعلق دارد.

* ضد غریبه‌گری یا Xenophobia عموماً در میان سفیدپوست انگلوساکسون (موی بور و چشم روشن) در کشورهای اروپایی و آمریکا متداول است. آنان که دچار این بیماری اجتماعی هستند، بدون دلیل از مردم غریبه بخصوص که از ملیت ها یا نژادهای دیگر باشند، می ترسند.

ارنست مندل

۲۱ فوریه ۱۹۹۳



نشر کارگری سوسیالیستی